

فضول باشی و قصه پوستین

جریان از چه قرار است که این روزها تو را بیشتر آماج محبت‌ها و عنایت‌ها قرار می‌دهند و برای رسیدن تو به برخی از میزها و پست‌ها مدام حرف می‌زنند و در فضای مجازی جولان می‌دهند؟ چرا برخی‌ها بی‌محابا یکه‌تازی می‌کنند و می‌خواهند برای رسیدن به هدف همه را قربانی نمایند و خود، سری در میان سرها درآورند.

گفتم: فضول باشی، غصه ما را و دردهای ما را نخور. عده‌ای جویای نام هستند و برخی‌ها نیز به بیماری دیده شدن مبتلا می‌باشند. برای این‌که بتوانند خود را مطرح کنند، مجبورند که برخی اسامی را نیز در کنار اسم خودشان ذکر بکنند تا علاقه‌مندی و سینه چاکی شان به میز و صندلی مدیریت، زیاد تابلو نشود و کارها و رایزنی‌ها بی‌فایده نگردد.

گفت: برخی مسئولین ما این‌قدر ضعیف و سست اراده هستند که با یک پست در فضای مجازی از این‌رو به آن رو بشوند و حکم مدیریت تقسیم بکنند؟ مگر تعیین مسئول برای یک بخش اجرایی، تابع یک سری شرایط نبوده و نیست؟ مگر هر کسی که از راه برسد، حتما باید در جایگاه بالایی قرار بگیرد و عقده‌گشایی آغاز نماید؟ اشتباه می‌کنی، مسئولین ما قدر قدرت‌اند و چون دژی محکم و سرافراز در مقابل زیاده‌خواهان ایستادگی می‌کنند. استغفار کن. برای رسیدن به یک منصب، چیزی جز شایستگی و برخورداری از پارامترهای لازم نمی‌تواند تعیین‌کننده باشد. خیالت تخت تخت، مانورهای فضای مجازی چیزی جز آب در هاون کوبیدن نبوده و نیست. اصلا هر کسی که می‌خواهد پرونده رسیدنش به یک جایگاهی مختومه شود، از ریسمان فضای مجازی برای مطرح شدن هر چه بیشتر آویزان گردد.

گفتم: فضول باشی شنیدی که می‌گویند "آش نخورده و دهان سوخته" و یا این‌که "خبری در خانه پسر به خواستگاری رفته نیست ولی در خانه دختر جشن و پای‌کوبی برپاست" این‌ها مصداقی از وضعیت ما می‌باشد. نه خود حال و شرایط نشستن پشت یک میز را داریم و نه کسی جرئت و توان فکر کردن به ما و پیشنهاد مسئولیت را دارند. عده‌ای که خود چشم به برخی از جایگاه‌ها دوخته‌اند هرروز داستانی تازه می‌سرایند و طرحی نو درمی‌اندازند.

فضول باشی آه بلندی کشید و گفت: راست می‌گویی، دیگر از من و تو

گذشته است. موتوری که به روغن‌سوزی افتاده، توان شرکت در رقابت‌های جاده و پیست را نمی‌تواند داشته باشد. رفتارهای خارج از عرف و اصول اخلاقی کار کسانی است که شبها خواب مسئولیت می‌بینند و دلشان برای گرفتن یک حکم با سرعت بالا به تپش می‌افتد.

گفتم: فضول باشی دانا و توانا، شرح‌حال من و امثال من در دنیای آشفته‌ای که فضای مجازی در بخش اطلاع‌رسانی حاکم کرده، داستان کوتاهی است که برای تو نقل می‌کنم، شنیدن آن خالی از لطف نیست.

معلمی از بی‌نوایی در فصل زمستان جامه بلند کتانی پوشیده بود. خرسی را سیل از کوهستان به پایین آورده بود و سرش در آب پنهان.

کودکان پشتش را دیدند و گفتند: استاد! اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرما اذیت می‌کند، آن را بگیر.

استاد از شدت نیاز و سرما پرید که پوستین را بگیرد. خرس تیز چنگال وی را گرفت. استاد در آب گرفتار خرس شد. کودکان بانگ زدند که ای استاد، پوستین را بیاور و اگر نمی‌توانی رها کن و خود بیا!

گفت: من پوستین را رها نمی‌کنم، پوستین مرا رها نمی‌کند!